

بخت و کار پهلوان در آزمون هفت خان

سهروردی سرگذشت سالکان را از زبان مرغان چنین حکایت کرده است که :
روزی جماعتی صیادان آمدند و دام گسترده و صغیر خوش زدند و ما را فریفتند تا آنکه به دام افتادیم و حلقه‌ها و بندها در بال و پرمان استوار شد . يك چند بیهوده کوشیدیم تا مگر خود را برهانیم عاقبت به رنج تن در دادیم و به اسیری خو کردیم و حال نخستین خویش از یاد بردیم . از قضا روزی به بیرون نگریستیم گروهی از یاران را دیدیم که هر چند پاره‌ای دام و بند بر پا ، سر از تنگنای قفس بیرون کرده آهنگ پریدن می کنند و در آن پرواز خوشند .
از غم اسیری خودگویی جان از تنم جدا می شد و داشتم از اندوه می مردم . آنان را آواز دادم و زاری کردم تا راز رهایی شان را بدانم . باشد که من نیز راهی به بیرون از زندان خود بیابم . پس به من آموختند که چگونه می توان پر و بال از قفس بیرون کشید . همچنان کردم و با آنان پریدم .

ایشان با من گفتند که ما را در پیش راه‌های دراز است و منزل‌های سهمناك و مخوف که از آن ایمن نتوان بود . . . پس رنجی تمام بر باید داشت که يك بار از آن چال‌های مخوف بیرون گریزیم و پس به راه راست افتیم . . .
آنگاه میان دو راه بگرفتیم ، وادی بود با آب و گیاه ، خوش می پریدیم . تا از آن دامگاه‌ها

درگذشتیم و به صغیر هیچ صیاد باز ننگریستیم. در پیش ما هشت کوهی دیگر بود که چشم بیننده به سر آن کوه‌ها نمی‌رسید از بلندی. . . پس رنج بسیار برداشتیم تا بر شش کوه بگذشتیم و به هفتم رسیدیم. . . و برین کوه فرود آمدیم، بوستان‌های آراسته دیدیم و بناهای نیکو و کوشک‌های خوش و درختان میوه‌دار و آب‌های روان چنانکه نعیم او دیده می‌بستد و زیبایی او عقل از تن جدا می‌کرد، و الحان‌های مرغان که مثل آن نشنیده بودیم، و بوهایی که هرگز به مشام ما نرسیده بود از خوشی . . . تا هشتم کوه، از بلندی سرش به آسمان رسیده بود.

مرغان از آنجا به نزد والی آن ولایت می‌رسند و به راهنمایی وی به شهری بر سر کوه هشتم و جایگاه ملک آن دیار با زیبایی و شکوهی از اینگونه:

بدان که هرگاه در خاطر خود جمالی تصور کنید که هیچ زشتی با او نیامیزد و کمالی که هیچ نقص پیرامن او نگردد، او را آنجا یابید که به حقیقت همه جمال‌ها از راست. گاه نیکویی همه روی است و گاه جود همه دست است.^۱

مرغان سرگذشت خود را به ملک می‌گویند و او رسولی به همراهی آنان می‌فرستد تا آن بندگان گشوده و بال‌های بسته آزاد شود.

پرنندگان سهروردی که تخته بند تن در زندان عالم خاکی به دام افتاده‌اند در دوری و مهجوری آرزومند پرواز به آستان دوست و مشتاق روزگار وصالند تا مانند مرغان عطار در پایان راه به خود باز رسند و در آینه روی آن یگانه صورت خود را ببازیند.

سیر و سلوک عارفان گذر از مراتب وجود است در مدار بی انتهای جان از خلق به حق و از حق به خلق. عارف در این سیر انفسی با پیروزی بر دشمن نفس و پرواز در آزادی روح هفت شهر عشق را می‌گردد به امید آنکه از بند و بستگی‌های فناپذیر بشری برهد و به کمال جوادان ذات الاهی پیوندد.



اما، به خلاف عارف، سیر پهلوان حماسه در آفاق، بیرون از خود، در مکان و زمان، در رویارویی با جهان و جهانیان، در دلیری و دریا دلی و درآویختن با مرگ است تا به پایگاه پهلوانی برآید و سزاوار نام بلند باشد.

سهراب از توران به ایران آمد تا دو کشور را بگشاید، دو پادشاه را براند و دو جهان پهلوان — خود و پدر — را فرمانروای جهان کند. جنب و جوش این پهلوان جوانمرگ برای کاری بزرگ است: برداشتن مرزها، یکی کردن دو کشور و دو پادشاهی، مانند فریدون فرخ نهاد جهان را دگرگون کردن و راه و رسم نوی پی افکندن. اسفندیار نیز که می‌خواهد با بستن دست رستم به پادشاهی برسد و دین و آیینی تازه بگسترد، بیهوده می‌کوشد تا «بلند آسمان بر زمین برزند» و در بلندپروازی این خیال محال جان می‌بازد.

کار هر دو ناتمام می‌ماند زیرا مرگ کار خود را در آنها تمام می‌کند. هر دو از دروغ پدر کشته می‌شوند. یکی پاک باخته راستی و زورمندی جوانی است و دیگری فریفته سودای

پادشاهی و دین.

باری ناکامی دو پهلوان انگیزه‌ها و موجبات دیگر نیز دارد که چون موضوع گفتار ما نیست بدان نمی‌پردازیم و تنها به این اشاره بسنده می‌کنیم که «آز» با آن معنای گسترده و شامل که در اندیشه شاعر دارد — فروخواهی در جاه و مال و قدرت، آرزومندی لجام گسیخته و دست‌اندازی به عالم بالا (جمشید و کاوس)، آزی که چشم خرد را می‌دوزد و به جای وسواس «داد» و سوسه «بیداد» را به دل راه می‌دهد — در عاقبت کشتگان و کشتندگان دستی دارد.

✱

در شاهنامه برای آنکه کاری بزرگ به فرجامی بزرگ — به پیروزی راستی و داد و شکست دروغ و بیداد — بینجامد، پهلوان باید آزمون‌های دشوار را از سر بگذراند آنگونه که از بیخردی و نادانی خالی شود و خردمند و دانا از ماجرا بیرون آید، در مرگ و تولدی رمزی و تمثیلی در خود بمیرد و چون مردی تازه از خود زاده شود.

در این آزمون‌ها گذشته از یال و کویال و دل شیر، نخستین آفریده خداوند، یعنی خرد، نیز نه تنها ناگزیر است، بلکه نخست مرد را بدان که سرچشمه دانش است می‌آزمایند. در گفتگوی موبد و بزرگمهر می‌بینیم که روشنایی روان و بهروزی آدمی پیش از هر چیز در خرد است و پس از آن در دانش و آنگاه در پهلوانی و پردلی و آنکه هیچک از این سه را ندارد همان بهتر که در کام مرگ ناپدید شود.^۲

خرد موهبتی است ایزدی که به آدمیان ارزانی شده و مایه بهروزی و بسامایه رستگاری است. خرد و نیکی همزاد یکدیگرند و خردمند شاهنامه نیک هم هست (اگرچه شاید چون پیران ویسه رستگار نباشد). اما دانش را که سرچشمه توانایی است همه از بد و نیک می‌توانند بدست آورند. نوشتن و خواندن به زبان‌های گوناگون را دیوان به تهمورث می‌آموزند و افراسیاب «پردانش» (ج ۵ ص ۲۴۸) یعنی نیرنگ باز چاره‌گر، مانند دیوان از «دانش» جادو بهره‌مند است. چنین دانشی هرچند مایه توانایی ولی درنهایت زیانکار و بی‌عاقبت است.

✱

زال نخستین پهلوانی است که چون کاری بزرگ پیش آمد، او را نه به خرد بلکه به دانش و مردانگی، به هر دو، آزمونند. پیش از او فریدون فرزندان خود را در بازگشت از یمن آزموده بود و آنها پس از آزمایش دارنده نام و سزاوار همسری شدند و به مرتبه مردی و شهرپاری تشریف یافتند. آزمون فرزندان فریدون به جنگاوری (تور)، دارایی (سلم)، آرامی و خرد (ایرج)^۳ بود نه به خرد و مردانگی باهم.

✱

اما زال را نخست به دانش آزمونند و سپس به مردانگی، چون که او پسر سام جهان پهلوان

یکی از بزرگان و نزدیکان پادشاه ایران بود و از کشوری بیگانه بازمی گشت و به دختر پادشاه آن سرزمین، مهراب کابلی از نژاد ضحاک، دل داده بوده و در آرزوی همسری با او می سوخت. پیوند زال و رودابه با آن نژاد و اثری که در آینده دو کشور داشت، کاری آسان نبود. برای همین سام به شاه نامه نوشت و برای زناشویی پسرش از او فرمان خواست. منوچهر اول از اخترشناسان پرسید که این پیوند را در گردش آسمان و ستارگان چگونه می بیند. آنان دیدند و گفتند که فرخنده است (چه فرخنده تر از فرزندی چون رستم دستان) و آنگاه آزمون زال به دانش و مردی آغاز شد.

موبدان و دانایان در پیشگاه شاه چستان ششگانه ای از زال می پرسند: از دوازده سرو سهی که از هریک سی شاخه برمی آید؛ از دوا سب سیاه و سفید که در پی هم می تازند و به یکدیگر نمی رسند؛ از شارستان آبادی بر سر کوهسار و خارستانی به هامون و مردی با داسی تیز و بی درنگ در کار درویدن خشک و تر.^۴ پس از آنکه زال همه را پاسخ می دهد آنگاه آزمون وی به گردی و پهلوانی آغاز می شود. زال در سواری و سپرگیری و ژوبین افکنی و برگرفتن هم نبرد از پشت زین بر همه پیروز می شود، و او را به دانش و مردی سرآمد همگان می یابند و منوچهر به زال خلعت می بخشد و به نامه سام پاسخ می دهد که فرخنده زال سوار آمد، آرزوی او را دانستم و کام تو را برآوردم.

*

در شاهنامه آزمون ها برای تشرف به پایگاه پهلوانی، پادشاهی، و جاودانگی گوناگون است. اما بزرگترین و دشوارترین آزمون پهلوانان هفت خان رستم و اسفندیار است؛ یکی برای رهایی کاوس سبک سر و سپاهیان از بند دیوان و نجات دستگاه پادشاهی و کشورداری ایران، و دیگری برای آزادی خواهران اسیر در دست دشمن. بدینگونه هفت خان ها هدفی هماهنگ با آیین ایزدی و ارزش های اخلاقی حماسه دارند و پهلوان در راهی سزاوار به جان می کوشد تا سزاوار نام بلند باشد که آرمان زندگی و مرگ اوست

کسی کو جهان را به نام بلند گذارد، به رفتن نباشد نژند

(۹۰ : II)

*

هفت خان هفت منزل و گذرگاه راه است، مثل هفت مرتبه آیین مهر^۵ و هفت مرحله سیر و سلوک عارفان، که سلوک خود به معنای رفتن و سالک رونده است. اما این راه در کشور جان نیست، باید جهان ناشناخته و پرهلاک را پشت سر گذاشت و ماجراهای هول انگیز را از سر گذراند.

اما راه هفت خان یگانه راه نیست. در برابر رستم دو و در برابر اسفندیار سه راه گشوده است که از آن میان راه های دراز، امن و آسوده و راه های کوتاه «پر از دیو و شیر است و پرتیرگی»

(II : ۸۹). گرگسار به اسفندیار می گوید سه راه به رویین دژ می رود، «یکی در سه ماه و یکی در دو ماه» با گیاه و آبشخور چارپا. راه سوم کوتاه اما ناممکن است. (VI : ۱۶۹)
 هر دو پهلوان با وجود دشواری و رنج، راه کوه ها را برمی گزینند. ^۶ هفت خان گزیشی است میان خطر کردن و رسیدن یا بی خطر اما دیر رسیدن. پهلوان حماسه برای پیروز شدن بی تاب و شتابزده است. از این گذشته، همچنانکه زال به رستم می گفت:

همانا که از بهر این روزگار تو را پروراند پروردگار
 (II : ۸۹)

خویشکاری مرد در خطر کردن است.

اسفندیار به پشوتن می گوید، مگر با گذشتن از جان و خوار گرفتن تن خود بتوان کار دشمن بداندیش را ساخت (VI : ۱۹۲) و در جای دیگر:

تن آنگه شود بی گمان ارجمند سزاوار شاهی و تخت بلند
 کز انبوه دشمن نترسد به جنگ به کوه از پلنگ و به آب از نهنگ
 (VI : ۱۹۲)

چون رستم به قصد هفت خان بر رخس می نشیند، رودابه دردمند و گریان است، نمی داند آیا باز فرزند را خواهد دید یا نه. (II : ۹۰)

✱

اما تنها به پهلوانی و پردلی و حتی قبول مرگ نمی توان هفت خان را پشت سر گذاشت و بر شیر و گرگ و اژدها یا زن جادو پیروز شد. در این راه یاری جهان آفرین (II : ۸۹) — مانند تأیید الاهی برای عارف سالک — شرط نخستین است.
 خسرو انوشیروان که نمونه پادشاهی دادگر شمرده می شد از بزرگمهر، که مظهر خرد و آگاهی است، می پرسد:

بزرگی به کوشش بود گر به بخت چنین دادپاسخ که بخت و هنر (=پهلوانی، دلیری)
 چنان چون تن و جان که یارند و جفت همان کالبد مرد را پوششست
 که یابد جهاندار ازو تاج و تخت چنانند چون جفت با یکدگر
 تنومند پیدا و جان در نهفت اگر بخت بیدار در کوششست
 مگر بخت نیکش بود رهنمای به کوشش نباید بزرگی بجای
 (VIII : ۱۹۹)

در کارنامه پهلوانان همیشه رنج و خطر و اراده خطر کردن، مردانگی (هنر) از یلان است، اما فره (یا بخت) موهبتی ایزدی است که سرچشمه زور و نیرو و پیروزی پهلوان در آنست. در همین «هفت خان» رستم جهان را به زور جهانبان می جوید (II : ۹۷). و پیروزی بر دشمن «به نیروی یزدان پیروزگر/ به بخت و به شمشیر تیز و هنر» (II : ۱۰۳) شدنی است. اول بخت و بعد شمشیر و هنرنمایی. اسفندیار به پشتیبانی جهاندار و رستم «به نیروی

جان آفرین» ازدها و دیو سفید را می کشد.^۸ یا آنگاه که در خان دوم رخس و رستم سست و سوخته از گرما، با زبانی چاک-چاک از تشنگی راهی به جایی نمی برند و پیلتن دست به نیایش برمی دارد، همانگاه میشی به اندام بر اسب و سوار پدیدار می شود و تشنگان را به چشمه ای پاک و روشن راه می نماید که «دیوان و پیلان و شیران نر» هیچیک را یارای گذر کردن بر آن نیست تا چه رسد به میشی بی دفاع. سر رسیدن او در چنین حالی و جایی — ماند آنکه در فرار همراه اردشیر بود — «بخشایش کردگار» و فره ایزدی است که اگر نبود در همان آغاز کار رستم از رفتن باز مانده بود.^۹

اسفندیار در پایان هر خان وقتی که تندرست و کامروا مهلکه را پشت سر می گذارد به درگاه آفریننده و دهنده زور و فره نیایش می کند و پیروزی خود را از او می داند. در کوهسار سخت و بلند سرنوشت پهلوان فره ایزدی و دلیری آدمی، آسمان و زمین، همداستانند. بخت از خدا و کار از پهلوان!

*

راه نشناخته را بی راه شناس آگاه نباید رفت: «ظلمات است بترس از خطر گمراهی». دلیل راهی باید تا در مسیر تاریکی درون یا بیرون (سالک یا پهلوان) چراغی برافروزد و پهلوان های «هفت خان» راهنمایان خود (اولاد و گرگسار) را از سپاه دشمن می گیرند.

گرگسار، که از همان آغاز در اندیشه گمراه کردن اسفندیار است، می کوشد تا شاهزاده را از رفتن بازدارد و با آگاهی وارونه ای که می دهد او را در دامی ناگهان غافلگیر می کند. ولی اولاد دیو «درستی» است که به پاداش راستی — بنا به پیمانی که با وی بسته شد — به پادشاهی مازندران می رسد.

اولاد و گرگسار فقط بلدِ راهند و گذرگاه های سرزمین خود را می شناسند و بس اما اگر «هفت خان» را نوعی تشریف به پایگاه جهان پهلوانی بدانیم، رستم در این راه مرشدی چون زال زر دارد که وی را به رفتن وامی دارد. او که در آغاز سفر کاوس به مازندران را خطایی بزرگ می دانست و می کوشید به نمایندگی از دیگر پهلوانان و از سوی خود شاه را از این دیوانگی بازدارد،^{۱۰} چون کار به شکست و اسیری ایرانیان کشید و گنج و رنج و کشور و پادشاهی به باد رفت، فرزند را دل داد و به رفتن برانگیخت و از او خواست که بی درنگ راه کوتاه و سخت را برگزیند و از چیزی نهراسد و خود نیز حتی به مرگ فرزند رضا داد، زیرا نجات کشور و خویشکاری مردی را که برای چنین روز و روزگاری پرورده شده بود، در رفتن و جنگیدن می دانست. این بود که به تهمتن می گفت تو برو و من:

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| شب تیره تا برکشد روز چاک | نیایش کنم پیش یزدان پاک |
| مگر باز بینم بر و یال تو | همان پهلوی چنگ و گویال تو |
| و گر هوش تو نیز بر دست دیو | برآید بفرمان گیهان خدیو |

تواند کسی این سخن بازداشت؟ چنان کو گذارد بیاید گذاشت
(۸۲ : II)

زال، بخلاف سام و کاوس یا گشتاسپ، پدری خردمند و داناست. او فرزند باهنر خود را از همان کودکی به پهلوانی و مردانگی راه می نمود و تا پیری یعنی در جنگ با اسفندیار یار و یاور معنوی تهمتن بود.

اما اسفندیار به بختیاری رستم نیست و چنین راهنمایی ندارد. هرچند که در هفت خان برادر فرزانه ای چون پشوتن، سپهسالار و در جنگ با رستم هم او رایزن روشن بین روین تن است، ولی می دانیم که اسفندیار در سر هوای دیگر دارد و اندرزهای این دلسوز با خرد ناشنیده می ماند.

رستم و اسفندیار هر دو از راه کوتاه و پرخطر به قلب کشور دشمن می زنند. در خان اول رستم گوری در شکار می افکند و بریان می کند و می خورد و در بیشه شیری می خوابد، شیر سر می رسد و پیش از آنکه پهلوان بیدار شود رخس او را کشته است. (این اسب شیرکش دارای ویژگی ها - فره و نیرویی - است که ما در کشتن اژدها بدان می پردازیم.)

نبرد و پیروزی خان اول از آن اسب است نه سوار خفته. رخس که در همه حال، در بزم و رزم، رفیق راه و همدست و همدستان رستم است، رزم آزمود و سزاوار سپردن منزل های دیگر می شود. این نخستین منزل سفر را باید تشرّف اسب به منزلت «پهلوانی» دانست بویژه که در پایان کار نیز مژده رهایی را شیّه او به گوش کاوس کور می رساند.^{۱۱}



از این یگانه استثنا که بگذریم، خان های دیگر همه آزمون های پهلوان است در برخورد با عوامل طبیعی دشمن کیش یا جانوران درنده (پدیده ها و جلوه های دیگری از نیروهای وحشی و مهارناپذیر دنیای بیرون و درون انسانی) که در راه برتری و کمال جان و تن گام برمی دارد.

در خان پنجم رستم در نبردی آسان بر «اولاد» پیروز می شود، ولی مانند خان دوم دشواری کار او در گذشتن از دشواری های طبیعت است: دو سد فرسنگ راه و چاهساری شگفت میان دو کوه بلند که عقاب جرأت پریدن بر آن ندارد و سنگلاخ و دشتی که آهوا را یارای دویدن در آن نیست و رود آبی پهناور و تند و راه های درشت و فرسنگ های گران و چنین و چنان. در خان ششم نیز، پس از کشتن ارژنگ دیو، تازه باید هفت کوه سر به فلک و مأمن ناشناخته و غریب دیوان را پشت سر بگذارد تا به غار دیو سفید برسد.

خان ششم اسفندیار هم ایستادگی در برابر دشمنی طبیعت سنگدل و کشنده آدمی است. بیابانی به درازای سی فرسنگ و ریگ داغ بی قطره ای آب و خاکی از تف آفتاب جوشان که مور و ملخ بر آن گذر ندارند. نه شیر تاب زمینش را دارد و نه کرکس تاب هواش را. نه مرد و نه اسب. سپاهیان در آرزوی بازگشت به اسفندیار می گویند «بدین جایکه مرگ را آمدم.»

جهان تاریک می شود و از ابر سیاه سه روز و سه شب برف می بارد و بوران می وزد. افزون بر اینها، دیوان و جانوران هولناک و جانشکار نیز در کمین جان پهلوانند: گرگ و شیر و سیمرغ و اژدها و پتیاره جادو با توانایی های افسانه آمیز.

*

اما در میان جانوران چنین طبیعتی اسفندیار از همان خان اول با دو گرگ روبرو می شود و آنها را می کشد. در پس این شکار با خطر اما بی ماجرا چه بسا سنتی کهن و از یاد رفته پنهان است که در اینجا یا جاهای دیگر شاهنامه (مثلاً، نبرد گشتاسپ با «گرگ - اژدها» در روم) شاید بتوان نشانه هایی از آن را باز شناخت.

در زمان های دور میان هند و اروپاییان، بویژه ژرمن ها، برای تشرّف به پایگاه رزمیان و درآمدن به جرگه آنان نوعی پیوند جادویی و اسطوره ای میان پهلوان و گرگ وجود داشت. پهلوان با شکار و کشتن یا پوشیدن پوست گرگ (و گاه خرس، پلنگ یا درندگان دیگر)، همان خشم، بی باکی و بی تابي سوزان را برای پاره کردن دشمن به دست می آورد و در زورمندی و چابکی و درنده خویی دارای نوعی همسانی جادویی با جانور می شد، تا آنجا که گروه رزمیان جوان این اقوام خود را به مثل چون گرگ می شناختند و می نامیدند.^{۱۲}

از سوی دیگر، با تأویلی روانشناختی شاید بتوان گرگ، شیر یا اژدها را تجسم حیوانی که در ما خفته، نیروهای سرکش طبیعی و غریزه یا، به زبان دیگر، نفس اماره («نفس اژدهاست او کی خفته است») در حماسه دانست که پهلوان با به خطر انداختن جان و پیروزی بر آنها به یاری شعور، آگاهی یا روشنایی، تاریکی روان (ناخودآگاه) را پس می زند.

هم چنان که با نگاهی دیگر در جهت خلاف و از بیرون به درون، می توان پنداشت که جانوران جانشکار تصوراتی هستند از نیروهای ناشناخته و اسرارآمیز جهان در جان، پنداشتی از تاریکی، ترس، مرگ و نیستی و جز اینها که به صورتی ترسناک تر و خطرناک تر در داستان (حماسه) هستی پذیرفته اند و پهلوان با جنگیدن و پیروزی بر آنها آگاهی را بر ناآگاهی و زندگی را بر مرگ پیروز می کند.

از این دیدگاه، اسطوره اژدها را — که رستم و اسفندیار در خان سوم می یابند و نابود می کنند — می توان ژرف ترین رمز و نماد هراس عدم در ناخودآگاه روان آدمی دانست.

از این اشاره مقصود ندیده گرفتن معناها و چهره های گوناگون اسطوره (و حماسه) و کاستن آن به پدیده ای فقط روانشناختی نیست. اما، ازجمله، می توان از این دیدگاه نیز برداشت و تأویلی از آن به دست داد. زیرا در تفسیر اسطوره روش و معیاری نهایی وجود ندارد و آن را می توان در زمینه ها و با برداشت های متفاوت: دین و مابعد طبیعت، عرفان، فلسفه، زبانشناسی، مردم شناسی، روانشناسی و روانکاوی و غیره، بررسی کرد و فهمید، بطوری که هر یک از آنها در تعبیر و دریافت خود درست و پذیرفتنی باشد. چون که اسطوره، مانند زندگی

و طبیعت زنده، در ژرفای خود حقیقت‌های گوناگونی نهفته دارد و هر حقیقتی می‌تواند، بسته به نگاه بیننده، یکی از چهره‌های خود را جلوه‌گر سازد.

*

اسطوره اژدها در پیوند با خشکسالی و رها شدن آب وزن دارای معنای بسیار گسترده‌تری است که ما در جای دیگر اشاره‌ای گذرا به آن کرده‌ایم.^{۱۳} در هفت خان رستم نیز پناهگاه اژدها کنار چشمه‌ای است که اگر «ز دیوان و پیلان و شیران نر» کسی از نزدیکی آن بگذرد، بازگشتی ندارد: آب زندانی اژدهاست. و اسفندیار برای آنکه خواهران را از دژی که در آن زندانی شده‌اند آزاد کند باید از جمله اژدهایی را بکشد.

پناهگاه اژدها (خان سوم رستم) مغاک درون خاک (عمق زمین = ژرفای جان) است و اژدها در نیم شب، در نهایت تاریکی، سه بار برای کشتن پهلوان بیرون می‌آید. اما رستم او را نمی‌بیند زیرا غرق در خواب (ناآگاهی و ناهشیاری) است. رستم در خواب است که شب هنگام اژدها از مغاکش بیرون می‌آید. تاریکی در تاریکی (خواب و شب و دل زمین) است و مرگ در آستانه جان پهلوان، و تاریکی چنان انبوه است که چیزی نمی‌توان دید و خواب چنان عمیق است که گویی بیداری ندارد. دو بار اسب سوارش را بیدار می‌کند و او که در ظلمت شبانه اژدها را نمی‌بیند از رخس بیدار خشمگین است که چرا با «خروشیدن و جوشیدن و برکندن خاک» در خواب — در غفلت — رهایش نمی‌کند.

هر بار که رستم بیدار می‌شود اژدها در ظلمت دل زمین (در تاریکی اعماق، در ژرفای جان؟) گم می‌شود. تنها بار سوم، آنهم به خواست خدا، زمین اژدها را پس می‌زند و در اندرون خود پنهان نمی‌کند. پهلوان فقط به یاری «خداوند جان و خرد» می‌تواند اژدها را ببیند و جان خود را از مرگ برهاند.

*

و این اژدها تنها جانوری وهمناک‌تر از شگفتی‌های دیگر نیست. او — اگرچه بروز نمی‌دهد ولی دارای نامی از آن خود است و — مثل ضحاک — شخصیتی جادویی دارد که می‌تواند سخن بگوید و بجز بخواند و حتی نام رستم را بپرسد و پاسخ او را بشنود. او «دژخیم»، پیک یا خود اهریمن،^{۱۴} تمثیل و رمز بدی پنهان در تیرگی مرگ و نیستی و جایگاهش، مانند هنگ افراسیاب جادو، در زیرزمین است. برای همین پهلوان خوابزده از دیدار او عاجز می‌ماند و هر بار «دیگری» که همتای نظر کرده اوست — رخس — بیدارش می‌کند.

*

رخس با چشم‌های تاریکی شکاف همانست که «رد مورچه بر پلاس سیاه / شب تیره ببیند دوفرسنگ راه». او در سراسر حماسه، در سفر زندگی و مرگ، مانند سرنوشتی خجسته همزاد و همراه رستم است. از همان آغاز، سه سال می‌گذشت که به زین آمده بود اما رام کسی

نمی شد و سوار خود را — تا روزی که رسید — انتظار می کشید. او جدا از صاحبش نام و نشانی نداشت، بلکه قرعۀ فالش را به نام سواری زده بودند که هنوز نه آمده بود و نه شناخته، زیرا چون نامش را پرسیدند، گله بان گفت:

خداوند این را ندانیم کس
همی رخسِ رستمش خوانیم و بس
(II: ۵۳)

رستم بی رخس پهلوانی ناتمام و در جنگ های همگروه ناتوان و از پیمودن کوه و دشت بی نصیب است، همچنانکه اسب نیز بی چنان سواری، بیگانه از رزم و بزم، وحشی وار در میان خیل اسبان وحشی بسر می برد. گویی یکی تجسم خویشکاری و نیمۀ تمام کننده دیگری است.

و این نیمۀ رستم هدیه ای آسمانی و بهای وی بر و بوم ایران است. زیرا تنها اوست که تاب جوشن و خود و کویال و تن پیلوار و بر و یال پهلوانی را دارد که پشت و پناه این کشور است. (II: ۵۴) رخس «نیکی یزدان»، هدیه ای آسمانی است. او که پیش از این شیر دژ می را تباه کرده بود چون «زورتن اژدها» را دید «بدرید کتفش به دندان چو شیر». «سرانجام اسب و سوار آن کوه آتش را خاموش می کنند. خویشکاری آنها در این همدستی و هم پستی در نبرد به انجام می رسد.

*

اژدهای خان سوم اسفندیار نیز سیاهی انبوه، سنگواره ظلمت است، زیرا با اندامی به سختی و صلابت کوه خارا، شاعر او را به «کوهی سیاه» مانند می کند که از جنبدنش، آنگاه که غار تاریک و تفتۀ دهان را می گشاید، گویی «چرخ و ماه تاریک» می شوند. اگر در جنگ با اژدها «بخت» به نام و نشان دیگری چون دهش و بخشش آسمانی یا نیکی یزدان (رخس) همراه رستم است، اسفندیار نیز در چنین کاری تنها به زور بازو دل بی باک بسنده نمی کند. پهلوان در کارهای شگرف چاره ساز هم هست.^{۱۵} و اسفندیار برای کشتن اژدها و سیمرغ دوبار از دانش راهگشای خود مدد می گیرد و با سلاحی دیگر — گردونه ای که تیغ ها و نیزه ها بر آن نشانده اند — به نبرد می رود.

*

مرغ و سرنمون (archetype) آن، سیمرغ (سئن مُرو) در اساطیر و ادب ما نماد اندیشه ها، پنداشت ها و دریافت های بسیارگونه است. از آب سرچشمۀ زندگی، رویندگی و باروری، سرسبزی و درمان بخشی (در اوستا) گرفته تا جان جویای معرفت و نشان بی نشان دوست و یگانگی این و آن (منطق الطیر).

در شاهنامه، سیمرغ با نیروی سهمگینی که می تواند فیل و نهنگ را از خشکی و دریا بردارد، با بال هایی پهناور چون ابری سیاه فرود می آید و هر زمان خود را به هر جا که بخواهد

می‌رساند. او با خبر از راز چیزهاست، همچنانکه می‌داند مرگ اسفندیار رویین تن در کنار دریای چین، در چگونه تیری از کدام چوب نهفته است. دانایی او عجیب و در تبدیل و دیگر شدن در صورت و سیرت، در سودمندی و زیانمندی، در جان بخشیدن و جان گرفتن دارای ویژگی‌های جادویی است.

در خان پنجم سیمرغ دشمن جان اسفندیار است و پهلوان به یاری اندیشه چاره‌ساز، این دشمن «چاره‌گر» بسیار دان را از میان برمی‌دارد. سیمرغ چون ابر سیاهی پوشنده خورشید و ماه فرود می‌آید و گردونه و اسب و سوار را بر می‌دارد. اما گردونه تیغ نشان بُرنده است و مرغ با پر و بال و پنجه خونین، مجروح و بی‌توان، به دست شاهزاده کشته می‌شود.^{۱۶}



اینک به دانش چاره‌گر اسفندیار در جنگ با اژدها بازگردیم که در آن با گردونه و اسب‌ها به غار تاریک دهان جانور فرو می‌رود و به وادی مرگ می‌رسد و پس از کشتن اژدها از دود (سیاهی) زهر آن زمانی بی‌تاب و توش، نیمه‌جان و بیهوش می‌افتد و چون چشم باز می‌کند به برادرش پشوتن، که در تمامی سفر پشتیبان و سپاه‌سالار اوست، می‌گوید «که بیهوش گشتم من از دود زهر.»

او، مثل یونس در شکم ماهی در ته دریا، به نهایت ظلمت می‌رسد و در کام مرگ، «دژ هوش ربا»ی آن را ویران می‌کند و با عمری دوباره به زندگی (روشنایی، هشجاری) بازمی‌گردد. خضری است که آب زندگی را نوشیده و از ظلمات بیرون آمده بی‌آنکه مانند اسکندر سبوی او را کلاغی شکسته و آب او را ریخته باشد.^{۱۷}

در آداب و مناسک تشرف (اساطیری، دینی، حماسی یا عرفانی و...) خواب یا بیهوشی می‌تواند یکی از نشانه‌های مرگ سالک و باز زادن او در مرتبه‌ای بالاتر — فناء جسم و جان ناآگاه و بقای جان و تن آگاه — باشد. شاعر خود نیز به روشنی می‌گوید که پس از کشتن اژدها ازان کار پر درد شد گرگسار کجا زنده شد مرده اسفندیار^{۱۸} نظیر چنین آزمونی را رستم در منزل آخر و نبرد با دیو سفید از سر گذراند. او «به کردار تابنده شید» (روشنی تمام) به سوی دشمن شتافت و:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| تن دیو از تیرگی ناپدید | به کردار دوزخ یکی غار دید |
| نبد جای دیدار و راه گریغ | زمانی همی بود در چنگ تیغ |
| زمانی بران جایگه آرمید | ازان تیره‌گی جای دیده ندید |
| دران جای تاریک لختی بجست | چو مژگان بمالید و دیده بشست |
| سراسر شده غار از و ناپدید | به تاریکی اندر یکی کوه دید |
| جهان پر ز پهنای و بالای اوی | به رنگ شبه روی و چون شیرموی |
| از آهش ساعد ز آهن کلاه | سوی رستم آمد چو کوهی سیاه |

(۱۰۷: II)

غار دیو چون دوزخ است. رستم به درون «دوزخ» می رود که از سیاهی بسیار نادیدنی است در آنجا دیوی است شبه رنگ و تیره تر از خود غار، کوه ظلمت است که غار تیره را در ظلمت خود فرو برده.

دیو سفید وقتی به جنگ کاوس می آید شب و ابر و سیاهی، دریای تار و پنهان شدن روشنایی، دود و قیر، تیرگی جهان و خیره شدن چشم هاست. کاوس و دو بهره از سپاهیان کور (II: ۸۶) و در تاریکی غرق می شوند آنچنانکه دیگر «نه خورشید بینند روشن نه ماه». (II: ۸۷)

در سرزمین «دیوانِ دژخیم» آفتاب نیست. جایگاه آنان کشور تاریکی است. دیو «سفید»، بخلاف نامش، بجز موی سر یکپارچه سیاه است. جای این سیاهی در غار سیاه سرزمینی تاریک است. بدینگونه رستم در جنگ با این دشمن عجیب خود را به تاریکی سه چندان می زند. شاید برای همین است که در گرماگرم چنین نبرد خطیری «به دل گفت رستم گر امروز جان/ بماند به من، زنده ام جاودان»

رستم با کشتن دیو سفید و بیرون آمدن از غار نه فقط پادشاه و سپاهیان را از کوری نجات داد،^{۱۹} بلکه خود نیز به عنوان جهان پهلوان تاج بخش و پشت و پناه ایران در تولدی تازه به جهان روشنایی بازگشت.^{۲۰}

*

رستم در خان اول گوری شکار کرد و خورد و «در بیم را جای ایمن شناخت» و به خواب غفلت فرو رفت. در منزل سوم هم همینطور. پس از خوردن گوری تنومند چنان غرق در خواب می شود که از هجوم اژدها و جوش و خروش پی در پی رخس بیدار نمی شد. در خان چهارم در کنار چشمه آب گوارا به نان و نبید و میش بریان رسید و باز به خوردن افتاد و سرود خواندن و خوشباشی. در منزل بعد پس از گذر از راهی تاریک و پرخطر «بخفت و بیاسود از رنج تن» و اسب در کشت مردم افتاد و چون دشتبان به اعتراض چوبی به پای سوار زد و بیدارش کرد تهمتن ناگهان از جا در رفت و برجست و گوش های آن پینوا را از جا کند.

گویی در پنج منزل نخست رستم اسیر خور و خواب و شهوت و خشم است و غریزه های سرکش جسمانی امانش نمی دهند.^{۲۱} تازه از خان ششم هشیار و بیدار می شود. نقال ها در تفسیر نبرد رستم و دیو سفید، دیو را کنایه از نفس اماره می دانند و می گویند تا بیدار شد مرد نباید امانش بدهد.

اولاد به رستم می گوید که دیو روز می خوابد (کار دیو برعکس است) وقتی که آفتاب گرم شد و دیوها خوابیدند، شاید آنگاه به یاری یزدان بتوانی بر آنها پیروز شوی. رستم صبر می کند تا آفتاب به وسط آسمان برسد تا در روشن ترین وقت روز با دیو سفید گلاویز شود و او را بزند. تهمتن با روان روشن و دل بیدار، «دیونفس» (غریزه، ناخودآگاه) را که در تاریکی

پناه گرفته، می کشد.

✱

رستم و اسفندیار در خان سوم هر يك اژدهایی را کشته اند و از مهلكه تندرست برآمده اند و اینك در راه كشتن زن جادو در آغاز خان چهارم خسته از جنگ و خطرهای ناگاه در آرزوی آسودگی و شادی و می و میگسار به چشمه سار و درختان و گلستانی چون بهشت می رسند و در دامن زیبای طبیعتی مهربان از ناکامی خود و بی مهری روزگار می نالند.
رستم در راه منزل جادو به چنین بهشتی رسید و از رخسار فروید آمد و:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| نشست از بر چشمه فرخنده پی | یکی جام زر دید پر کرده می |
| ایا می یکی نیز طنبور یافت | بیابان چنان خانه سور یافت |
| تهمتین مر آن را بیر درگرفت | بزد رود و گفتارها برگرفت |
| که آواره و بدنشان رستم است | که از روز شادیش بهره غم است |
| همه جای جنگ است میدان اوی | بیابان و کوه است بستان اوی |
| همه جنگ با شیر و نراژدهاست | کجا اژدها از کفش نارهاست |
| می و جام و بویا گل و میگسار | نکردست بخشش ورا کردگار |
| همیشه به چنگ نهنگ اندرست | وگر با پلنگان به جنگ اندرست |

(II : ۹۸)

اسفندیار هم پس از کشتن چنان اژدهایی سزاوار دمی کامرانی و «لب یاقوت رنگ و ناله جنگ»، به چنان بیشه و چشمه آب زلال و گلستان پرنگاری می رسید و:

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| فروید آمد از بارگی چون سزید | ز بیشه لب چشمه پی برگزید |
| یکی جام زرین به کف بر نهاد | چو دانست کز می دلش گشت شاد |
| همانگاه تنبور را برگرفت | سراییدن و ناله اندر گرفت |
| همی گفت بد اختر اسفندیار | که هرگز نبیند می و میگسار |
| نبیند جز از شیر و نراژدها | ز جنگ بلاها نیابد رها |
| نیابد همی زین جهان بهره پی | به دیدار فرخ پری چهره پی |
| بیابم ز یزدان همی کام دل | مرا گر دهد چهره دلگسل |
| به بالا چو سرو و چو خورشید روی | فرو هشته از مشک تا پای موی |

(VI : ۱۷۸)

هر دو شکوه و گلايه همسان است جز آنکه شاهزاده جوان، چنانکه شرط جوانی است، در آرزوی پری چهره سرو بالای خورشید روی مشکین مویی نیز هست تا پس از آن رنج ها کام دلی یافته باشد:

در هر دو حال «پریچهره» تا آواز پهلوانان را می شنود «چون گل اندر بهار» می شکفت و خود را به خستگان میانه راه می رساند.

✱

چرا جادو زن است و چرا با وجود پیری و زشتی خود را به صورت «پری» چهره می‌آراید و در خیال فریفتن و کشتن پهلوانان است؟ و چرا در کنار چشمه روشن آب روان خانه دارد؟ در باورهای اساطیری، ایده «مادینه» به دو چهره و با دو سرشت متفاوت و متضاد به گمان درمی‌آید، از سویی در پیوند با زمین، آب و ماه و گیاه، سرنمون مادر، زاینده‌گی و زندگی، فراوانی و برکت، وفاداری و عشق است و، از سوی دیگر، باز در همان پیوندها، مظهر و رمز تاریکی اعماق، شب و سنگینی تن فروکشنده، مرگ، غریزه و ناخودآگاهی، کینه و نفرت است.

در اساطیر ما «اسفندارمذ»، دختر اهورمزدا، یکی از امشاسپندان هفتگانه و، بنابراین، یکی از تجلی‌های او، نمونه اعلا و مثال پرهیزکاری، بردباری و وفاداری و فرشته زمین است یا به بیانی دیگر زمین پیکر (گیتی) و جسمانیّت اوست. بجز او «اردویسور اناهیتا» را نیز می‌شناسیم: زیارویی، بلندبالایی میانه باریک، «زن - ایزدی» با پستان‌های پر و پیمان و گیسوان انبوه فروهشته، سرچشمه همه رودها، نماد فرخنده آب و آبادانی، سبزی و خرمی، برکت ناب و تمامی ناپذیر.

اما در برداشت ثنوی و دوئی ما از هستی، اهریمن نیز مانند اهورمزدا دختری دارد با ویژگی‌هایی درست در برابر و به ضد دختر او.

«جهی» دختر و همدست اهریمن در میان همه آفریدگان او تنها دیوی است که می‌تواند وی را از مدهوشی و خواب گرانی که در آن افتاده بیدار کند و به ضد آفرینش نیک برانگیزد. «جهی» به معنی روسپی و ویرانساز، همبسته و جفت دیو «آز»، مانند او بلعنده، پاره و نابودکننده هر چیزی است که بدان دست یابد.^{۲۲}

او مثال اعلای فحشاء و تبهکاری، فریبنده و گمراه کننده مرد پرهیزگار، آزمند و بدسرشت، نشان زشت‌ترین پنداشت اساطیر ایران از جنس مادینه است.^{۲۳}

افزون بر این، در اساطیر ما پنداره بدشگون دیگری از زن را در «پریان» می‌توان یافت. در اوستا، پریان گمراه‌کننده بهدینان و راستانند و به صورت زنان زیبا و دلریا، مردان را از بزرگی و رستگاری بازمی‌دارند.

بعدها در فرهنگ و ادب ما پری خصوصیت دوگانه‌ای پیدا می‌کند: از سویی نشان و نمونه زیبایی افسانه‌آمیزی است که تنها در خواب و خیال دریافتنی است و از سوی دیگر، شاید به سبب همین زیبایی وهم‌انگیز، مایه سودازدگی و شوریدگی، دیوانگی و باختن عقل و هوش است. این هر دو ویژگی را در این بیت خواجه می‌توان دید:

مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز
سخن با ماه می‌گویم، پری در خواب می‌بینم
بدینسان دو سرشت ایزدی-اهریمنی «مادینه» که با چهره‌های گوناگون در اساطیر ما آمده بود، در خاطره قومی ته‌نشین شد و بازتاب آن دانسته و ندانسته به فرهنگ و از جمله به حماسه

ما راه یافت، به طوری که در يك داستان، دو گونه زن (سودابه و فرنگیس)، در نهایت بدی و نیکی در سرگذشت يك پدر و پسر جای گرفتند. و سپس در ادب معاصر ما آن دو سرشت خلاف نما (paradoxal) در يك زن يك داستان (بوف کور) به نام فرشتهٔ اثری ولکاته دوباره زنده شد، و آنچه در تصور ناصر خسرو چون دو امکان بالقوه و جدای نفس وجود داشت^{۲۴} در تخیل هدایت همچون دو چهرهٔ پیوسته موجودی یگانه هستی پذیرفت.

*

باری، در اوستا از پریان و جادوان همیشه با هم یاد شده است. آنها افسونگر و زیانکار و مانند همهٔ جادوان (از جمله آژی دهاک = اژدها) پیک خشکسالی و دشمن برکت و بارانند.^{۲۵} پیوند زن جادو با اژدها و تبدیل آندو به یکدیگر در افسانه‌های عامیانه نیز آمده است. مرکب «شهریار اسکندر اژدرسوار» زنی جادوست که در میدان نبرد خود را اژدها کرده به قلب اردوی دشمن می‌زند و همه را تارومار می‌کند. ولی عیاری تردست و چابک در پایان، کار او را می‌سازد.^{۲۶}

*

اینک بازگردیم به پرسشی که در میان نهادیم: چرا جادو زن، زشت زیانما و فریبکار است؟ و چرا در بیشه‌زاری خرم و سبز در کنار چشمه سار آب‌های زلال خانه دارد؟ پاسخ‌های چندی می‌توان داد، اما، از دیدگاه مقدمه‌ای که آوردیم، می‌توان گفت در حماسه‌ای «نرمیش» که سرگذشت زورآزمایی، کامیابی، پیروزی و رستگاری مردان و یلان را می‌سراید، دشمن بددل پهلوان و بازدارندهٔ او از کارهای بزرگ اگر از جنس «مادینه» نباشد عجیب است.

مادینه‌ای با چنین خیالی در سر، ناچار بدنهاد اهریمنی و به کهنسالی و زشتی اهریمن، پتیاره‌ای پیر است و در برابر نیروی بنیان‌کن پهلوان، رنگ و نیرنگ تنها سلاحی است که دارد: خود را چون «پری» آراستن و مرد را در نیمهٔ راه افکندن،^{۲۷} به امید آنکه «چشم مسافر چو بر جمال 'وی' افتد / عزم رحیلش بدل شود به اقامت.» بویژه آنکه جادوی پری نما (یا پریچهرهٔ جادوسرشت) مانند اژدها و چون سیمای دیگری از او دشمن آسالی و برکت، در کنار چشمه آب حیات بخش را از جاندار و بیجان دریغ می‌دارد. آب در زندان جادو و جادو زندانبان آب است.

*

درست در میانهٔ راه پهلوانان سه منزل را پشت سر گذاشته و سه منزل در پیش رو دارند. آنها در قلب هفت خان به زن جادو برمی‌خورند و باید او را از سر راه بردارند تا به منزل دیگر برسند.

درحقیقت، از جهتی سراسر هفت خان جادویی، طلسمی است در هفت بند که پهلوان

با گشودن یکایک آنها نه تنها سرانجام خود در مقام دیگری از ماجرا بیرون می آید بلکه جهانی انباشته از دیو و جادو، غرق در تاریکی و دشواری های جانکاه اهریمنی (برف، سرما، بیابان و راه های بی گذرگاه و بسته در کوه های سر به فلک) را به سامان می آورد.

زال روزگار دیده این را خوب می دانست که می کوشید تا شاید کاوس را از رفتن بازدارد و به وی می گفت:

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| که آن خانه دیو افسونگر است | طلسم است و ز بند جادو در است |
| مر آن را به شمشیر نتوان شکست | به گنج و به دانش نباید به دست |
| هم آن را به نیزنگ نتوان گشاد | مده رنج و گنج و درم را به باد |
| همایون ندارد کس آنجا شدن | وز ایدر کنون رای رفتن زدن |
| سپه را بران سو نباید کشید | ز شاهان کس این رای هرگز ندید |

(۸۲ : II)

نشانه های این جادو در خان های دیگر، مانند سیمرغ اسفندیار و اژدهای سخنگوی رستم، جابه جا پدیدار می شود. اژدها و دیوان مانند زن جادو سیاهند. ویژگی همه دیوان مازندران جادوگری و پادشاه آنان خود نخستین و سر جادوان است، تا آنجا که در نبرد با رستم خود را سنگ می کند و در لخت کوهی پنهان می شود و سپس به صورت پاره ابری سلاح دار و زره پوشیده درمی آید. (II : ۱۲۲)

این جادوان نهاد جهان را دگرگون، سامان آن را به دلخواه ویران و چون خود «زشت و بی آیین» می کنند (VI : ۱۷۸) جادو بدآیینی و بی رسمی جهان، و وارونگی روند چیزها و گردش کارها، نوعی «معجزه» اهریمنی است. و جادوی اسفندیار، چو خواهد بیابان چو دریا کند/ به بالای خورشید پنهان کند. (VI : ۱۷۷) خشکی و آب، درازا و پهنای آفتاب، زمین و دریا و آسمان را به دلخواه درهم می آشوبد و بهم می ریزد. جادو راهزن آفرینش و رستگاری نیکان است.^{۲۹} به همین سبب تباه کردن جادو منزلگاه میانی و گرانیگاه هر دو هفت خان و مهم ترین و خطرناک ترین آنهاست و از نظر ساخت ماجرا و ترتیب گذرگاه های نبرد نیز در میانه جا دارد.



پهلوان باکشتن جادو — که می تواند به هر شکل دلخواه درآید خواه در جلد گرگ و شیر یا در پیکر دیو و غول و پربروی دلفریب — هم طلسم جهان را می گشاید و هم طلسم شدگان را، یعنی پادشاه و سپاهیان کور یا دختران اسیر را. اما این کار بی یاری بخت (قره ایزدی؛ عنایت الاهی) و تنها به نیرو و دلیری آدمی شدنی نیست:

به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود خیال باشد کاین کار بی حواله برآید

اگر تهمتن ندانسته^{۳۰} نام یزدان را به زبان نمی آورد، در دام «پریچه‌ره» شاید فرو می ماند ولی از یاری بخت، کلام قدسی حقیقت را آشکار کرد و «چهره پرازنگ و بند و گزند» آن نابکار «سیه گشت چون نام یزدان شنید».

و اما اسفندیار — که گویی از راز چگونگی زن باخبر است — پتیاره سپیدموی سیاه رو (مانند دیو «سفید») و شیراندام پری نما را با زنجیری فولادی — هدیه بهشتی زردشت — می بندد و نهاد جادویی او را برملا می کند.^{۳۱}

✱

رابطه کلام قدسی و نیروهای اهریمنی همان رابطه جن و بسم الله است. دعا، راز و نیاز جان مؤمن با خدا باطل السحر وسوسه ها و دام های شیطانی است، بویژه در اسلام، که بنای آن بر وحی است. کلام الاهی از عالم بالا نازل شده و از راه پیامبر به بندگان می رسد. قرآن «کلام الله» است و خواندن و تلفظ درست کلام (تجوید) خود علمی است که باید آموخت. در چنین دینی اهمیت و اثر دعا، ذکر، ورد و بطور کلی اهمیت «کلام» در نزد همه مؤمنان، از سنی و شیعه گرفته تا فقیه و عارف و نادان و دانا، از هر فرقه و جماعتی امر بدیهی است. اما از آنجا که اندیشه «جادو» و اثر دعا در آن به زمان های کهن تر بازمی گردد، در اینجا به بحث تقدس کلام در اسلام نمی پردازیم، بلکه به اثر شگفت و بی چون و چرای آن در باورهای پیشین و دوردست، در سستی که پنهان در افسانه و حماسه به شاعر رسیده و در داستان های او راه یافته، اشاره ای می کنیم.

✱

کلام مقدس (مَترسپَنت) «روان سفید روشن درخشان» اهورمزداست و اهورمزدا ترکیب هایی که می پذیرد «زیباترین ترکیب های امشاسپندان است، بزرگ ترین (ترکیب های) امشاسپندان است، خورشید تیزاسب را می ستائیم.»^{۳۲}

هر امشاسپند چون صورتی است از جان (اهورمزدا) یا پرتوی از کانونی و یکی از ویژگی های هفتگانه آن را جلوه گر می سازد. یا، به عبارت دیگر، اهورمزدا در هفت امشاسپند تجلی می کند و خود را بازمی نماید. او همزمان هر هفت و هر یک آنهاست، مانند مرکزی که محیط دایره به آن پیوسته باشد یا، از سوی دیگر، محیطی که پیوسته روبه مرکز دارد.

هر امشاسپند (که اهورمزدا خود نخستین آنهاست) نماد و نشانه یکی از ویژگی های مینوی (معنوی، نیک یا آرمانی) اهورمزداست و همچون یکی از پدیده های گیتی هستی این جهانی می پذیرد. در این حال اهورمزدا سراسر گیهان است در تمامی خود و امشاسپندان بخش های پدیدآورنده آن.^{۳۳}

در این برداشت، سخن «روح» خدایی است که می تواند در صورت دو جهان تجلی یابد. و این روح، چنانکه گذشت، «سفید، روشن درخشان» و چون خورشید سرچشمه نور است.

شاید برای همین نیایش به پایان نرسیده در همان بند می‌گوید که «خورشید تیزاسب را می‌ستاییم.»

روان روشن (کلام) خدا چون در مینو و گیتی تجلی کند تاریکی (اهریمن) را از دو جهان می‌راند. نیرومندترین دشمن دیوان دروغ، جاودان و پریان است^{۳۴} و مانند امشاسپندان و ایزدان و سراسر آفرینش پاك، و بویژه، مانند سروش، پیکری تابناك و نیرومند و دشمن شکن دارد.^{۳۵}

بدین گونه، اثر رهایی بخش کلام ایزدی در نيك و بد چیزهای دیدنی و نادیدنی چنانست که چون نیروی اسرارآمیز و آسمانیش بر «دانش» تبه‌کار و قدرت سحرانگیز جادو و فرود آید آن را نابود می‌کند.

اما سخن آدمی در برابر کلام الاهی گویای روح و روح گویای اوست یا ماوای نيك و بد است (بوف کور) یا میدان جنگ ابدی آندو (شاهنامه). زیرا آدمی جمع شیطان و خداست.



باری، پهلوان پیروزی خود را نخست از خدا می‌داند و این را هربار به یاد می‌آورد. اما در مورد اسفندیار میگساری در آغاز و سپاسگزاری و نیایش در پایان و پس از هر پیروزی، چون آیینی تغییرناپذیر در هر خان تکرار می‌شود.

در اسطوره و حماسه شست و شو در خون همچون انتقال نیروی جان کشته به کُشنده، نشانه روپین تنی و گاه چون نوشیدن آب زندگی، نماد بیمرگی پهلوان، است. از این گذشته، غوطه زدن در خون دشمن اهریمنی به منزله شستن، وضو ساختن و پاك شدن برای نیاز و نمازی است که از جمله باطل السحر و جادو شکن نیز هست و شومی سرنوشت و سیاهی بخت را از آدمی دور می‌کند.^{۳۷}

اسفندیار در خان اول، دوم، و سوم یا در خون جانوران جادویی و یا در آب خود را تعمید می‌دهد و رستم در خان دوم سر و تن می‌شوید و در خان سوم از آنجا که با کشتن اژدها «یکی چشمه خون از برش بردمید. . . به آب اندرآمد سر و تن بشست.» هم در خون برای گرفتن آن نیروی شگفت و هم در آب برای پاك شدن از پلیدی!

آزمون‌های هفتگانه رستم سیری پیوسته از گذرگاه‌های تاریك درون و بویژه بیرون است برای رسیدن به روشنایی و از آن اسفندیار پیروزی بر ناسازگاری جهان و درنده‌خویی جهانیان، بر گرگ و شیر و اژدها، جادو و سیمرغ و برف و دریای آب، تا «پاك و صافی شده از چاه طبیعت بدر آید.»

برای آنکه از گفتار خود دور نیفتیم به «رمز» عدد هفت و گمانی که دربارهٔ تقدس آن وجود داشت در اینجا اشاره‌ای نمی‌شود،^{۳۸} ولی یادآوری می‌کنیم که هر دو هفت خان شاهنامه يك هشتمی نیز در پی دارد که بی آن یاری بخت بی ثمر و کار پهلوان نافرجام می‌ماند. رستم پس از کشتن دیو سفید تازه باید جادویی بزرگتر، یعنی شاه دیوان، را بکشد و فرمانروایی آنان را در مازندران براندازد و آیین نوی در آن سرزمین بنیان گذارد و آنگاه کامیاب بازگردد.

و اما اسفندیار! در خان هفتم تازه از آب گذشته و گرگسار را کشته ولی نه به روین دژ درآمده، نه خواهران را بازیافته و نه ارجاسب تبهکار، پادشاه تورانیان را از میان برداشته. او تازه کارها در پیش دارد.^{۳۹} گویی هنوز اول عشق است. ولی از این دو که بگذریم دیگر با ماجراهای هفت در هفت سروکار داریم. تاخت و تاز و کشتار کاوس در مازندران هفت روز است (II : ۸۵). دیو سفید يك هفته پس از کوری شاه و سپاهیان ایران پیکی به نزد پادشاه دیوان می‌فرستد که پیروزی خود را خبر دهد (II : ۸۶) و رستم پس از خان ششم باید از هفت کوه بگذرد (II : ۱۰۵) تا به دیو سفید برسد. خوشباشی و جشن های پیروزی نیز هفتگانه است. پس از نجات ایرانیان و کاوس از کوری و بر تخت نشستن وی و همچنین بعد از کشتن شاه مازندران (دیو جادو) و اهریمنان آن سرزمین يك هفته به شادکامی، رود و سرود و میگساری و رامشگری می‌گذرد. (II : ۱۰۹، ۱۲۴)

*

اگر به راهی که تاکنون این گفتار پیموده شتابزده نگاهی بیفکنیم می‌بینیم که:

- پهلوان آزمون های دشوار هفتگانه‌ای را از سر می‌گذراند.
- در این راه او از منزل های رنج (ریاضت) می‌گذرد، به کام مرگ (فنا) فرومی‌رود و به زندگی دیگری (بقا) بازمی‌گردد.
- طی این منازل و مراحل سیری آفاقی و انفسی است. در سیر آفاقی انسان با رسیدن به هدف والایی که دارد طلسم جهان را می‌گشاید و در سیر انفسی، با گذر از نقص به کمال، طلسم جان را.
- هدف آدمی از خطرهای که می‌کند همین دستیابی به کمال جان و جهان، پیروزی نیکی است.
- در آزمونهای «بخت» از خدا و «کار» (دلیری و جانبازی) از آدمی است. بی یاری بخت (عنایت الاهی) از آدمی کاری ساخته نیست.
- درین اندیشه شباهتی است میان هفت خان پهلوانان و سیر و سلوک عارفان (میان دو تجلی يك روح فرهنگی). هدف هر دویکی است اما با روش های متفاوت. زیرا سیر یکی (حماسه)

از جهان به جان و دیگری (عرفان) از جان به جهان است. عارف اهل سیر در مراتب وجود است به قصد وصول به حق. اما پهلوان مرد کردار است به وسیع‌ترین معنای کلام، مرد جنگیدن با آدمی و دیو، با طبیعت دشمن خوی ناهموار و درافتادن با سرنوشت به بهای مرگ.

و کیست که در مقابله با دشواری‌های حقیر زندگی روزانه و غم «این آب و نان سفله» پیوسته در معرض آزمون‌های تازه به تازه نیست، در برابر دروغ و ستم، عشق و نفرت، مراد و نامرادی و ترس! و در برابر مرگ چشم به راه که در پایان خان هفتم ایستاده.

نیازهای حریص جسم و جان، ضرورت‌های خور و خواب و سرکردن با دیگران و زیستن در تنگنای اجتماعی با قانون‌ها، مقررات و قید و بندهای ای بسا ناگزیر، هر روز و هر زمان ما را از قله آرزو به نشیب خاک فرو می‌کشد و بال پروازمان را می‌بندد و به تلاشی دیگر وامی‌داردمان.

در این درگیری با سرنوشت هرکس به فراخور همت و توانایی و در دایره بسته مرزهایش پهلوان حماسه ناتمام و پریشان خود است «سیاوش گرد» خود را می‌سازد و ویران می‌کند.

*

اما آن سیاوش گرد یا بهشت گنگ که دست بدی از آن کوتاه باشد و خلق خدا در آن آرام گیرد کار مردان صاحب رسالت است نه پهلوانان یا دیگران.

در شاهنامه مردان مینوی مانند فریدون و سیاوش و کیخسرو نیز برای رسیدن به مراحل کمال و ساختن آرمانشهر زمینی از آزمون‌هایی می‌گذرند^{۴۰} که از آن میان گذر سیاوش از کوه آتش معروف‌تر از همه است.

کیخسرو با آزمون‌های بنیانگذار به سه مرحله دورانساز زندگی خود، بلوغ و پادشاهی و کمال، تشریف می‌یابد و سزاوار مردی، فرمانروایی و جاودانگی می‌شود.

نخستین آزمون پاسخ‌های اوست به افراسیاب که نشان می‌دهد این چوپان خردسال از خرد فرزندان بهره دارد. او در گفتگو با پادشاه توران، با هوشمندی پنهانی که در ظاهر به دیوانگی می‌ماند، عقل زیرک و بدگمان آن ستمکار جادو را به خواب می‌کند و از مرگی زودرس می‌رهاند.^{۴۱}

پس از جنگ بزرگ ایران و توران که به فرماندهی کیخسرو به نابودی افراسیاب می‌انجامد، بر سر پادشاهی او، میان توس و نوذریان که خواستار فریرز بودند و گودرزian هواخواه کیخسرو دودستگی و کشمکش درمی‌گیرد. سرانجام به پیشنهاد کاوس بر آن می‌نهند که از آندو کسی تاج بر سر نهد که بتواند دژ بهمن را بگشاید. و این دژ بهمن حصاری بی در و روزن و پایگاه رخنه‌ناپذیر دیوان بود که سرش پنهان در ابر، هوایش دامگاه اهریمن و زمینش آتش بردمیده

بود چندانکه مرد جنگی در میان زره می سوخت و بیتاب می شد (III : ۲۴۳).
 فربرز و توس و هواداران پس از هفته‌ای کوشش بیهوده بازگشتند و نوبت به کیخسرو رسید.
 او نامه‌ای نوشت از «بنده کردگار» به «خداوند نیکی ده رهنمای» که اگر این دژ از آن سروش
 است که جان و تن من نیز از همان «فر و برز» است، اما اگر این خانه دیوان جادوست — که
 از آن بی نیازیم — «به فرمان یزدان کند این تهی / که اینست پیمان شاهنشهی» (III : ۲۴۵)
 شاهزاده با خدای خود عهدی شاهانه بست که دیوان اهریمنی را تباه کند. آنگاه زره مشکل
 گشای سیاوش را پوشید و نامه را بر نیزه‌ای بست و به گیو داد که به دیوار دژ بگذارد و نام یزدان
 را بر آن بخواند. «همانگه به فرمان یزدان پاک / از آن باره دژ برآمد تراك» (III : ۲۴۵) صدای
 رعد در کوه و در و دشت پیچید، ابر تیره‌ای برآمد و سیاهی جهان را گرفت و دیوان هلاك شدند
 و از دژ اثری نماند و طلسم جادو شکست و —

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| از آن پس یکی روشنی بردمید | شد آن تیرگی سربسر ناپدید |
| جهان شد به کردار تابنده ماه | به نام جهاندار پیروز شاه |
| برآمد یکی باد با آفرین | هوا گشت خندان و روی زمین |

(III : ۲۴۶)

تاریکی رفت، روشنی آمد و در شادی زمین و آسمان کیخسرو پادشاه ایران شد.
 و اما آزمون نهایی او گذشتن از جان و فرمانروایی جهان بود برای پیوستن به جاویدانان و
 بازآمدن در روز پسین برای رستاخیزی تمام و ساختن جان و جهانی دیگر آنگونه که خواجه
 شیراز می خواست و می گفت که «عالمی دیگر ببايد ساخت وز نو عالمی». زیرا بخت و کار
 این مردان مینوی از سرگذشت پهلوانان سرشته از بد و نیک و تاریك روشن خاك فراتر می رود
 و به سرنوشت آفرینش می پیوندند که آن خود داستانی دراز و دیگر است.

پانویس ها:

■ چون در این مقاله بیت‌هایی از جاهای مختلف شاهنامه آورده شده که در تصحیح خالقی مطلق هنوز به چاپ نرسیده،
 در انتظار پایان کار ارجمند ایشان، برای آسانی مراجعه خوانندگان همه‌جا از شاهنامه چاپ مسکو استفاده کرده‌ایم.
 شماره‌های رومی نماینده جلد و عدد پشت آن نماینده صفحه است.

۱. نگاه کنید به: «رسالة الطیر»، مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، تصحیح حسین نصر، انتشارات انستیتوی فرانسه،
 تهران، ۱۳۴۸.

۲. پیرسید پس موبد تیزمغز
 کجا مرد را روشنائی دهد
 چنین داد پاسخ که: هر کو خرد
 بدو گفت گر نیستش بخردی
 چنین داد پاسخ که دانش بهست
 بدو گفت گر راه دانش نجست
 چنین داد پاسخ که از مرد کرد
 اگر تاو دارد به روز نبرد
 گرامی بود بر دل پادشا
 بدو گفت گر نیستش بهره زین،
 چنین داد پاسخ که آن به که مرگ

که اندر جهان چیست کردارِ نغز
 ز رنج زمانه رهایی دهد
 بیابد، ز هر دو جهان برخورد
 خرد خلعتی روشنست ایزدی
 چو دانا بود بر مهان بر مهست
 بدین آب هرگز روان را نشست
 سر خویش را خوار باید شمرد
 سر بدسگال اندر آرد به گرد
 بود جاودان شاد و فرمان روا
 ندارد پژوهیدن آیین و دین
 نهد بر سر او یکی تیره ترک
 (شاهنامه، چاپ مسکو، VIII : ۱۳۰)

۳. نگاه کنبد به ش. م. ، «فریدون فرخ» در ایران نامه، سال پنجم، شماره ۱، پاییز ۱۳۶۵.

۴. جالب توجه آنکه پرسش ها درباره زمان و نشانه های بیرونی آن، ماه و خورشید و برج ها، شب و روز و مرگ و... است.

در شاهنامه دانایان روشن ضمیر نیز باید از پس آزمون هایی برآیند تا خردمند و فرزانه شوند. برای آگاهی در این باره باید به سرگذشت بوذرجمهر، که بزرگتر خردمندان و فرزندگان است، مراجعه کرد و مراحل تشرف او را به این پایگاه والا بویژه در رابطه با پادشاه (انوشیروان) دید.

۵. مقامات هفتگانه سالک در آیین مهری:

۱. کلاغ، پیک، نماد عنصریاد، حامی آسمانی: هرمس
۲. همسر، (ازدواج معنوی با ایزدمهر)، نماد آب، حامی آسمانی: زهره
۳. سرباز، سرباز ایزدمهر، نماینده خاک، حامی آسمانی: مریخ
۴. شیر، مظهر آتش، حامی آسمانی: مشتری
۵. پارسی، نگهدار میوه، رویاننده گیاه، حامی آسمانی: ماه
۶. پیک خورشید، نماینده خورشید، حامی آسمانی: خورشید
۷. پیر، نماینده ایزد مهر در زمین، حامی آسمانی: زحل

(مراجعه شود به:

(Martin Vermaseren, *Mithra, ce dieu mysterieux*, Edition Sequoia, Paris - Bruxelles, 1960, p. 115.

۶. زال از رستم می خواهد که برای نجات کاوس و سپاهیان به مازندران برود. رستم می گوید، راه دراز است چگونه می توان رفت؟ و زال پاسخ می دهد:

ازین پادشاهی بدان، گفت زال،
 تو کوتاه بگزين شگفتی پيین
 دوراهست و هر دو به رنج و وبال...
 که یار تو باشد جهان آفرین
 (II : ۸۹)

۷. تن شهریاران گرامی بود
 که از کوشش سخت نامی بود

نگهدار تن باش و آن خرد که جان را بدانش خرد پرورد
(IV: ۲۱۱)

۸. در خان ششم وقتی سه شب از ابر سیاه برف می بارد و بوران و سرمای سخت تاب و توان همه را می گیرد و بیچاره و درمانده می شوند، اسفندیار—

به آواز پیش پشوتن بگفت که این کار ما گشت با درد جفت
به مردی شدم در دم اژدها کنون زور کردن نیارد بها
همه پیش یزدان نیایش کنید بخوانید و او را ستایش کنید
مگر کاین بلاها ز ما بگذرد کزین پس کسی مان به کس نشمرد
پشوتن پیامد به پیش خدای که او بود بر نیکویی رهنمای
نیایش ز اندازه بگذاشتند همه در زمان دست برداشتند
همانکه پیامد یکی باد خوش ببرد ابر و روی هوا گشت کش
(IV: ۱۸۷)

۹. آفرین و دعای تهمتن در حق میش راهنما چنان است که گویی وجودی مقدس را می ستاید:
بر آن غم بر آفرین کرد چند که از چرخ گردان مبادت گزند
گیا بر در و دشت تو سبز باد مباد از تو هرگز دل یوز شاد
ترا هرکه یازد به تیر و کمان شکسته کمان باد و تیره گمان
که زنده شد از تو گو پلتن وگرنه پراندیشه بود از کفن
که در سینه اژدهای بزرگ نگنجد، بماند به چنگال گرگ
شده پاره پاره کنان و کشان ز رستم به دشمن رسیده نشان
روانش چو پردخته شد ز آفرین ز رخش تگاور جدا کرد زین
(II: ۹۴)

۱۰. چنین گفت کای پادشاه جهان سزاوار تختی و تاج مهان...
همایون ندارد کس آنجا شدن وز ایدر کنون رای رفتن زدن
سپه را بران سو نباید کشید ز شاهان کس این رای هرگز ندید
گر این نامداران ترا که ترزند چنین بنده دادگر داورند
تو از خون چندین سر نامدار ز بهر فزونی درختی مکار
که بار و بلندیش نفرین بود نه آیین شاهان پیشین بود
(II: ۸۲)

۱۱. چو آمد به شهر اندرون تاجبخش خروشی برآورد چون رعده رخش
به ایرانیان گفت پس شهریار که بر ما سرآمد بد روزگار
خروشدیدن رخشم آمد به گوش روان و دلم تازه شد زان خروش
(II: ۱۰۴)

۱۲. برای آگاهی بیشتر در این باره و شناختن منابع دست اول مطالعه در مورد «انجمن های مردان» (Männerbunde) هند و اروپاییان و آیینهای تشرف به گروه رزمیان و رابطه جادویی آنها با درندگان و بویژه گرگ نگاه کنید به:

Mircea Eliade, *Initiation, rites, sociétés secrètes, idées*, Gallimard, 1959, pp. 181-189.

همچنین:

C. Dumézil, *Heur et malheur du gerrier*, 1^{ère} édition, pp. 128-129.

۱۳. دربارهٔ دیو خشکی و اژدهایی دیگر نگاه کنید به: شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷، صص ۱۰۶-۱۰۷. و نیز مخصوصاً مراجعه شود به مقالهٔ هوشمندانه و عالمانهٔ بهمن سرکارانی. «پهلوان اژدهاکش در اساطیر ایران»، شاهنامهٔ فردوسی و شکوه پهلوانی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۵۷، صص ۱۳۷-۱۴۷.

یلی، نریمان یا ایزدی، ورجاوند، اژدها یا دیو اژدها فشی را می‌اوژند و آنچه را که در بند اژدها، گرفتار است، رها می‌کند. این ساده‌ترین گونهٔ افسانهٔ اژدهاکشی است که از دیرباز تا امروز به گونه‌های بی‌شمار و گزارش‌های گوناگون در اساطیر و حماسه و قصه‌های مردمان تقریباً سرتاسر جهان بازگو شده است. داستان فریدون و ضحاک، ایندرا و ورترا، هرقل و هیدرا، زیگفرید و فالتر، بیولف و گرندل، نمونه‌هایی چند از روایات مشهور هند و اروپایی این اسطوره‌اند ولی وجود نظیره‌های بسیار مشابه این افسانه، در مجموعه اساطیر دیگر مردمان، از چین گرفته تا بابل، و از آفریقا گرفته تا برزیل، نشان می‌دهد که با اسطوره‌هایی سروکار داریم که از گستردگی و پراکندگی جهانی برخوردار است. به سخن دیگر رویارویی پهلوان و اژدها، یک زمینه اساطیری جهانی است، نوعی نمودگار و انموذج ذهنی است، پندار نگاره‌ای است دیرین که در ژرفای تاریخ نفس آدمی زاده می‌شود، می‌میرد، تا دوباره زاده بشود و چون بت عیار به شکل دگر درآید. در روایات اساطیری و حماسی ایران نیز، با شماره زیادی از پهلوانان اژدهاکش روبرو می‌شویم که معروف‌ترین آنها عبارتند از فریدون، گرشاسب یا سام، رستم، گشتاسب، اسفندیار، بهمن، اردشیر بابکان، بهرام گور، بهرام چوبین و غیره. علاوه بر این ایزدانی چون بهرام، تشر، آذر، مهرسروش و حتی خود اهورامزدا نیز، اژدر اوژند.

(نقل از دکتر منصور رستگار فسائی، اژدها در اساطیر ایران، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۶۵، صص ۱۵۵-۱۵۶).

۱۴. در «زامیادیشْت» کردهٔ ۷، بند ۴۶، اژدها پیک اهریمن است.
در شاهنامه اژدها (آژی دهاک، ضحاک) خود «اهریمن» و «جادو پرست» و سپاهیان او «دیو و پری» هستند (I: ۶۱، ۶۳، ۶۴).

کاوه که مردم را به ضد ضحاک فرا می‌خواند، می‌گوید:

پسویید کاین مهتر آهرمنست جهان آفرین را به دل دشمن است

۱۵. چاره‌گری، رنگ و نیرنگ و ترفندهای جنگی لازمهٔ پهلوانی است. هنگام رفتن به رویین دژ اسفندیار می‌گوید: «به جایی فریب و به جایی نهیب» و آن دژ را به حيله می‌گشاید.

چو بازارگاسنی بدین دژ شوم نگویم که شیر جهان پهلوم
فراز آورم چاره از هر دری بخوانم ز هر دانشی دفتری

(VI: ۱۹۲-۱۹۳)

۱۶. پرنده‌ای که اسفندیار می‌کشد جفت سیمرغی است که رستم را از مرگ اسفندیار آگاه می‌کند. او به رستم می‌گوید که در برابر اسفندیار «اگر سر بجای آوری نیست عار»:

که اندر زمانه چنونی نخاست بلو دارد ایران همی پشت راست
پسرهیزی از وی نباشد شگفت مرا از خود اندازه باید گرفت
که آن جفت من، مرغ با دستگاه، به دستان و شمشیر کردش تباه

(VI: ۲۹۷)

۱۷. در ظلمتی که اژدها و سیمرغ مظهر آنند، گردونه تاریکی شکاف اسفندیار، گردونه خورشید (مهر)، روشنائی و بینایی (خودآگاهی) را تداعی می کند. چون راننده گردونه دینیار و گسترنده دین بهی است، از این شاهزاده به یاد آن ایزد افتادن شاید دور از ذهن نباشد.

۱۸. در تحلیل نهایی، هفت خوان اسطوره رفتن مرد است به کام مرگ و زایش دوباره او. گونه دیگر است به جهان مردگان و فیروزی بر مرگ و نجات جان خود که گاه به صورت زن و یار و گاه به صورت شاه و شاهزاده نمادینه شده است و در حماسه این مسأله با مراسم تشریف پهلوان به راز آیین های نیمه حماسی و نیمه عرفانی ارتباط پیدا کرده است و در نهایت امر در حماسه ملی ایران به صورت قصه گذشتن پهلوان از هفت خوان پرخطر و رسیدن به مقصد مرموز نهایی و نجات شاه یا خواهران پهلوان از بند دیو یا دشمن بازگو شده است.

بهمن سرکاراتی، «رستم يك شخصیت تاریخی یا اسطوره ای؟»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه فردوسی، شماره ۲، سال ۱۲، تابستان ۱۳۵۵، ص ۱۶۱.

۱۹. رستم به کاوس می گوید، جگر دیو سفید را دریدم و او را کشتم و اکنون «چه فرمان دهد شاه پیروزگر؟» و کاوس پاسخ می دهد:

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| مگر باز بنیم ترا تیز روی | به چشم من اندر چکان خون اوی |
| شد آن دیده تیره خورشیدگون | به چشمش چو اندر کشیدند خون |

(II : ۱۰۹)

در مردم و قهرمانان شاهنامه چهار روایت در این باره گرد آمده. در یکی «مادر دیو سفید که جادوگری بسیار ماهر بود. . . شاه ایران را با تمام سران سپاه در نقی در زیر کوه زندانی می کند و از راه سحر بینایی چشم همه را می گیرد و با جگر دیو سفید طلسم می بندد. » در روایت های دیگر نیز دیوان به جادو ایرانیان را کور می کنند و درمان کوری چکاندن خون جگر دیو سفید در چشم های نابیناست.

(سید ابوالقاسم انجوی، مردم و قهرمانان شاهنامه، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۷۳ به بعد) رابطه کوری و خون جگر دیو روشن نیست. کویاجی توجیه آن را در افسانه های چینی می یابد و می گوید:

در شاهنامه به هیچوجه توضیح داده نشده است که چرا خون جگر دیو سفید برای بازگرداندن بینایی مفید واقع می شود، حتی اگر کوری بر اثر جادویی ایجاد شده باشد.

برای آگاهی از چگونگی این امر ناچار به اساطیر کهن چین رجوع می کنیم. در متن های دینی داثوگرایان این اعتقاد کهن چینی بازگو شده است که هر یک از شش اندام درونی، شامل تمام یا بخشی از روان آدمی است که «شن» (Shen) نامیده می شود. «شن جگر، «لونگ» (Lung-Yen) یا «دود» - اژدها» نام دارد و ملقب است به «هن» - مینگ» (Han-ming) یعنی «کسی که روشنائی در آرواره های خود دارد»

این توضیح به خودی خود ابهام موضوع مورد بحث را برطرف می سازد، زیرا وقتی جگر دیو سفید - بنابر اعتقاد داثوگرایان - دارای روشنائی است، طبعاً چکاندن خون آن در چشمان کاوس و همراهانش، سبب بازگرداندن بینایی از دست رفته آنان می شود.

(جی. سی. کویاجی، آیین ها و افسانه های ایران و چین باستان، ترجمه جلیل دوستخواه، شرکت سهامی کتاب های جیبی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۳.)

۲۰. در اساطیر بسیاری از اقوام رفتن پهلوان به اعماق و دوزخ نشانه بازگشت پهلوان به «زمین مادر» و سرچشمه زندگی

و باز زاده شدن از آنست. پهلوان پس از بر آمدن از درون زمین، غار، تاریکی... آزمونی را از سر می گذراند و به جاودانگی یا مرحله دیگری از کمال تشریف می یابد.

Mircea Eliade, *Ibid*, p.133 ff.

نگاه کنید به:

همچنین برای آگاهی کلی و مشروح در این زمینه می توان مراجعه کرد به:

Josph Campbell, *The Hero with A Thousand Faces*, Princeton University Press, 1975.

بویژه از ص ۲۴۵ به بعد که فشرده ای از گذشت و بازگشت نمونه وار (Typique) قهرمان اسطوره به دست داده است.

۲۱. قدمعلی سرّامی، از رنگ گل تارنغ خار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۰۰۶.

۲۲. در دین گوید که اهریمن هنگامی که از کار افتادگی خویش و همه دیوان را از مرد پرهیزگار دید، سست

شد و سه هزار سال به سستی فرو افتاد. در آن سستی، دیوان کماله جدا جدا گفتند که برخیز پدر ما! زیرا

ما (در گیتی) آن گونه کارزار کنیم که هرمزد و امشاسپندان را از آن تنگی و بدی (رسد). ایشان جدا جدا

بدکرداری خویش را به تفصیل برشمردند. آن اهریمن تبهکار آرام نیافت و به سبب بیم از مرد پرهیزگار،

از آن سستی برنخواست تا آن که جبهی تبهکار، در پایان سه هزار سال، آمد، گفت که «برخیز پدر ما! زیرا

من در آن کارزار چندان درد بر مرد پرهیزگار و گاو و رزاهلم که، به سبب کردار من، زندگی نباید. فره

ایشان را بدزد، آب را بیازارم، زمین را بیازارم، آتش را بیازارم، گیاه را بیازارم، همه آفرینش هرمزد آفریده

را بیازارم.» او آن بدکرداری را چنان به تفصیل برشمرد که اهریمن آرامش یافت، از آن سستی فراز

جست، سر جبهی را بیوسید.

(بندمش، ترجمه به نقل از مهرداد بهار، در پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲،

ص ۵۳)

۲۳. شبیه چنین دریافتی از زن به عنوان مظهر تاریکی جسم، زندان نور در مانویت دارای «حقانیت» مذهبی می شود

و در ایمان مؤمنان راه می یابد.

۲۴. واجب است دانستن که مردم بدو فرقت اند اندر عالم دین: يك فرقت پریان، دیگر آدمی. و پریان [دو

فرقت] اند، که هر که از ایشان بر طاعت بماند، فرشته بیرون شود ازین عالم و هر که از طاعت بازگردد،

دیو بیرون شود ازین عالم. و معروفست میان عامه که پری نیکو روی است، و دیو زشت روی است. و

چو زشتی دیو به معصیت است، و اجبست که نیکویی پری بطاعت است. و این نیکویی و زشتی به اعتقاد

است که آن صورت نفسانی است نه جسمانی.

ناصر خسرو در «تأویل»، خود پری را نفس ناطقه می داند و سپس می آورد که: «گویم که نفس ناطقه

اندر هر مردمی فرشته به قوت است و فرشته به قوت پرست چنانک گفتیم. و نفس شهوانی و نفس غضبی

اندر هر کسی دو دیو به قوت است، هر کسی که ناطقه او مرغضبی را و شهوانی را به طاعت خویش آرد،

آنکس فرشته شود و آنکس که شهوانی و غضبی او مرناطقه او را به طاعت خویش آرد، آنکس به فعل دیو

شود.»

(ناصر خسرو، جامع الحکمتین به تصحیح و مقدمه فرانسوی هنری کریپن، محمد معین، تهران، ص ۱۴۲ به بعد.)

۲۵. «پریکا» زنی با ویژگی های ناروشن است. این واژه را معمولاً به ساحره برمی گردانند.^۲ نام «پریکا» بویژه

در متون متأخر^۳، تقریباً همواره به صورت تداعی و ملازمت ناخود آگاهانه در کنار «یاتو» (افسونگری) آمده

است. از جمله بخش های کهن تری که از «پریکا» یاد می کند، می توان از یشت دهم بند بیست و ششم^۴

و یشت دهم بند سی و چهارم^۵ نام برد. در یشت سیزدهم بند یکصد و چهارم از فروهر تنی چند از مذافغان

سلخشور آیین راستین برای برانداختن کابوس، فال بد، زشت... و «پریکا»های بدسگال یاری می‌طلبند. در این بخش، از روند کلام چنین برمی‌آید که «پریکا»ها [بویژه] به افسونگری می‌پردازند. اما بررسی متون دیگر [خواننده را] به سوی این پندار سوق می‌دهد که «پریکا»ها ساحره‌هایی از گوهر آدمی نیستند و منش آنان را باید در پدیده‌های مافوق الطبیعه جستجو کرد.

(آرتور کریستن سن، آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبائی، انتشارات دانشگاه تبریز، ۲۵۳۵، ص: ۲۰).

در «تیریش» پریان، مانند دیو «اپوش»، دشمن تشر، ستاره باران‌زا، هستند. «تشر ستاره رایومند فرهمند را می‌ستایم، کسی که به پری‌ها غلبه نمود، کسی که پری‌ها را درهم شکست آن پری‌هایی که اهریمن برانگیخت به امید آنکه تمام ستارگانی را که حامل نطفه آب اند بازیدارد. (تیریش)، کرده ۱۰ بند ۳۹، یشت‌ها، ج ۱، ترجمه پورداد. (باز در همان تیریش، بند ۵۱ «پری» مظهر خشکسالی است و به عنوان «پری خشکسالی» نامیده می‌شود. و نیز در بند ۵۴: «هر آینه در هر روز و هر شب آن پری خشکسالی این جا و آن جا سرزده فره زندگانی جهان مادی را یکسره درهم می‌شکست» در بند ۵۵ تشر پری را به زنجیر دولا و سه لا و چند لا و نگسیختنی به بند می‌کشد.

۲۶. عیار «به صورت مبدل داخل آن اردو شد. وقتی رسید که دید آن اژدها بر در خیمه حلقه زده، خلق از هر جانب تردد می‌کنند و او با کسی کاری ندارد. در گوشه‌ای کمین کرد، ناگاه اژدها چرخشی خورده به صورت نازنین دختری درآمد، برخاسته دست بلورین به گردن اسکندر کرده، داخل خلوت شدند... پیاده این قدر صبر کرد تا هر دو به خواب رفتند و خود را به بالین ایشان رسانید هر دو را بیهوش کرد، بعد از آن خنجر از کمر کشیده سر جادو را گوش تا گوش برید.»

(اسکندرنامه منوچهر خان حکیم، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ج ۵، صص ۱۸۴-۱۸۸. به نقل از دکتر منصور رستگار فسائی، همان، ص ۱۲۵).

۲۷. نام جادوی خان چهارم اسفندیار «غول» است و کار غول گمراه کردن مسافران شب هنگام در بیابان و هلاک آنهاست. گرگسار می‌گوید:

ورا غول خوانند شاهان به نام
به روز جوانی مرو پیش دام
(VI : ۱۷۷)

۲۸. رستم نیز مانند پدر جنگ مازندران را شکستن «طلمس دل جادوان» می‌داند. (II : ۹۰)

۲۹. در زراتشت نامه اثر زرتشت بهرام پژدو (قرن هفتم) این معجزات هنگام تولد به زرتشت نسبت داده شده: (۱) زرتشت هنگام تولد بجای گریستن می‌خندد؛ (۲) دست شاه جادوان که می‌خواهد او را با خنجر به دو نیم کند خشک می‌شود؛ (۳) کودک را به آتش می‌اندازند، آتش بر او گلستان می‌شود؛ (۴) جادوان، دیوان و پریان زرتشت را می‌ربایند و در گذرگاه تنگ گاوان می‌گذارند تا لگدکوب شود. بزرگتر و پرزورتر گاوان او را در پناه باهای خود می‌گیرد و زرتشت آسیبی نمی‌بیند؛ (۵) بار دیگر کودک در گذرگاه تنگ تراسبان نهاده می‌شود و باز مادیانی او را در پناه خود می‌گیرد؛ (۶) به فرمان سرکرده دیوان بچه‌های گرگان را می‌کشند و زرتشت را به جای آنها می‌نهند تا گرگ‌های خشمگین کودک را بدرند. زرتشت دست به تن خطرناک‌ترین گرگ می‌زند و دهانش بسته می‌شود گرگان دیگر نیز از پای می‌مانند. در همه این آزمون‌ها جادوان و دیوان می‌کوشند پیامبر رستگاری بخش را از همان آغاز تولد از میان بردارند.

۳۰. ندانست کاو جادوی ریمنست
نهفته به رنگ اندر اهریمن است
(II : ۹۸)

۳۱. یکی نغز پولاد زنجیر داشت
نهان کرده از جادو، آذیر داشت
به بازوش در بسته بد زردهشت
به گشتاسب آورده بود از بهشت...

پینداخت زنجیر در گردنش
 به زنجیر شد گنده پیری تباه
 بران سان که نیرو ببرد از تنش . . .
 سر و موی چون برف و رنگی سیاه
 (۱۷۹ : VI)

۳۲. «فرودین یشت»، بند ۸۱.

۳۳. بدین گونه:

| امشاسپند | مینو | گیتی |
|-------------------|-----------------|----------------------|
| اهورمزدا | نیکي | گیهان |
| وهرمن | اندیشه نیک | گاو (جانوران سودمند) |
| آشا | آیین درست - داد | آتش |
| خَشَر | شهریاری نیک | فلز |
| آرمیتی (اسفندرمذ) | بردباری | زمین |
| امرتات | بیمرگی | گیاه |

از همین رو عناصر طبیعت آب و خاک و . . . مقدس و آلودنشان گناه است.

در این هستی یگانه (یگانگی اهورمزدا و امشاسپندان در مینو و گیتی) هسته و نخستین نمود «وحدت وجود» دوره‌های بعد آشکار است.

۳۴. یشت ها، «سروش یشت ها دخت»، بند ۳ و ۶.

۳۵. همان، بند ۲۱ و ۲۲.

«کلام مقدس دیوهای غیرمرئی دروغ را بهتر از همه براند. (دعای «اهون و ثیریه») پیروزمندترین کلام است، سخن راست سرانجام پیروزمندترین است.» همان، بند ۳.

۳۶. همه بخش‌های اوستا انباشته از دعای «تیااهو»، یعنی سرشار از عقیده به ارزش و اثر عملی کلام قدسی است. آیین‌های دیگری که در دوران تدوین حماسه ملی درایران وجود داشت، درباره اثر کلام قدسی نظری به ضد آنچه آمد نداشتند.

۳۷. به همین امید - اما بیهوده - ضحاک خون مرد و زن و دام و در را می‌ریزد و در آن شست و شو می‌کند تا فال بد اخترشناسان را از خود بگرداند.

۳۸. نگاه کنید به: پورداد، یشت‌ها، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۴۷، ج ۱، ص ۷۴ و دکتر محمد معین، به کوشش مهدخت معین، «شماره هفت و هفت پیکر نظامی» در مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۶۴، ج ۱.

۳۹. در «رسالة الطیر» سهروردی مقصد مرغان، منزلگاه ملک، در کوه هشتم است.

۴۰. ما در جای دیگر به یکی از آزمون‌های فریدون و کیخسرو اشاره‌ای کرده‌ایم. نگاه کنید به مقاله «فریدون فرخ» در ایران نامه، سال پنجم، شماره ۱، پائیز ۱۳۶۵.

۴۱. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به: شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷، چاپ پنجم، ص ۱۷۵ به بعد.